در کوچه هایِ شب ۱۴۰۱/۳/۴

در کوچه‌های شب، امشب، ستاره ای حتّی نیست
شب در کوچه های تنگ چراغی نیفروخته است.

چشمانِ من، دلگیر از یک شبِ کور،
دلزده، و از شب در هراس،
با پایِ لرزان، میانبُر، از کوچه‌های زندگی در گذر
در واپسین نگاه می‌پذیرد:
که گویی کسی این راه را نرفته است!

تو مرا خواندی، تا در کنارِ تو باشم،
ولی این‌جا جز تاریکیِ انبوه نیست:
و به جز سکوتِ وحشت‌انگیزِ شب،
که گوش از پژواکِ سکوتش سوت می‌کشد!

تو روزهایِ رابطه را در سیاهی رها کردی،
جز رنجِ دوریِ تو، در این گذرگاهِ تار نمانده،
من با بویِ مُردگانِ بی‌عاطفه در مشام،
گویی از گورستانِ عشق می گذرم،
ولی اینجا کسی جز من نمرده است!!